درس پانصد و سیزدهم

بحث راجع به اسم حیات

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

تا آنجایی که یادم هست در مسئلهٔ عینیت یا عدم عینیت صفات با ذات در مسئلهٔ وحدت و در حیات صحبت شد و عرض شد که وحدت به معنای احدیت انتزاع لاینفک ذات و ذات در مقام استقرار خود نمی‌تواند منفک از اتصاف به احدیت باشد و همین‌طور در مسئلهٔ حیات که حیات به معنای نفس قوام ذات در مرحلهٔ هویت خود است. ذات در مرحلهٔ هویت خود ماهیتی ندارد؛ ماهیتهُ إنیّةُ! ولی تشخص و همان موجودیت و بقاء و قوام خود ذات ـ با عبارت‌های مختلف ـ که همه حکایت از یک محکی خارجی می‌کند و همان چیزی است که به او حقانیت و اصالت می‌دهد و انسان می‌تواند ذات را موجود اصیل، باقی، مستمر و مداوم تصور کند. ما به آن حالت، اطلاق حیات می‌کنیم. پس حیات مانند سایر موجودات که متصف به حیات هستند به معنای طرد عدم است. هم آن‌چنان که نفس وجود مساوق با طرد عدم است و ما نمی‌توانیم هیچ معادلی بهتر و گویاتر از این برای معنای وجود تصور کنیم، خود وجود بِأشکالِه و بِأنواعه تمام اَشکال و انواع در حقیقت وجود دخالتی ندارد، بلکه وجود عبارت از یک حقیقتی است که اَشکال را اصالت می‌بخشد نه‌اینکه آنها به وجود اصالت و واقعیت ببخشند!

وجود؛ عبارت از یک مفهومِ طارد عدم

همین‌طور اگر ما بخواهیم خود وجود را تصور کنیم منتها نه در مرحلهٔ مفهوم، یک وقتی می‌خواهیم وجود را تصور کنیم و به عمقش پی ببریم، در اینجا مسئلهٔ عدم نمی‌تواند نقشی در تصور ما داشته باشد گرچه عدم ما را به یک مفهوم مبهم و قابل اعتمادی می‌رساند چون معنای عدم یک معنای خیلی روشنی است که آن به معنای نیستی است و نیستی از مفاهیم ابتدائیه و بدیهیه و از مفاهیمی است که لا یُقام علیه الدلیل؛ احتیاج به دلیل ندارد. از مفاهیمی است که آن مفاهیم، مفاهیم ضروری است و جزء اوّلیات است و مفهوم عدم از اوّلیاتِ از اوّلیات به‌حساب می‌آید. برای هر کسی قابل تصور هست حتی یک بچهٔ دوساله و سه‌ساله هم معنای عدم را می‌فهمد. وقتی که چیزی را گم می‌کند، ماشینش را گم می‌کند می‌گوید: ماشین نیست، [یعنی] فهمیده دیگر، اگر جلویش بود نمی‌گفت که نیست. ما می‌توانیم با همین مفهوم ضد و معادل او را به معنای وجود بگیریم.

پس وجود عبارت است: یک مفهومی که طارد عدم است. اگر ما بخواهیم یک مقداری به آن حقیقت واقعی وجود تأمل و موشکافی نکنیم و وارد نشویم، یک معنای ابتدائی آن که همان معنای طرد عدمی است کفایت می‌کند. این یک معنای بدیهی است و شما می‌توانید به همین معنا و لفظ و کیفیت حیات را هم از وجود انتزاع کنید، در هر جایی که وجود هست در آنجا حیات هست. حالا نه‌اینکه حیات حتماً حیاتی باشد که قابل حرکت باشد مانند انواع حیوانات و سایر تغییرات و تبدلاتی که ما در مورد حرکات وضعی می‌بینیم. حیات به معنای استمرار. نبات هم حیات دارد و جماد هم حیات دارد و حیات در جماد و در نبات به معنای ظاهری‌اش، نفس البقاء است. یک چوب خشکی که در بیابان یا در گوشهٔ حیاط شما افتاده است این چوب الآن در وجود خودش اظهار استغناء می‌کند و می‌گوید: من الآن چوبی هستم در کنار دیوار افتاده و با سایر اشیاء مجاور خودم متفاوت هستم. این یعنی حیات!

وجودِ مسئلهٔ حیات و علم در تمام موجودات

حالا بالاتر از این، چه معانی دارد، دیگر آن در بحث‌های دیگر می‌رود؛ مثل:

نطق آب و نطق خاک و نطق گل *** هست محسوس حواس اهل دل[1]

﴿وَإِن مِّن شَیۡءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمۡدِهِۦ﴾،[2] تمام اینها حکایت از مسئلهٔ حیات و علم در موجودات می‌کند، ما به آنها کاری نداریم! به آن مراتب بالاتر حیات که حکایت از حیات از موجود حی قیوم بالذّات می‌کند که این در وجود و هویت خودش متدلّی به آن وجود حی است و حیات خود را از آن حی می‌گیرد و آن حی است که از حیات خود بر این می‌دمد و این را متصف به حیات کرده است، اگر حی نبود حیات در این معنا نداشت، اگر او قادر و قدیر نبود قدرت در این معنا نداشت، اگر او عالم و علیم نبود علم در این معنا و مفهومی نمی‌تواند داشته باشد که آن حالا یک معنای بالاتری است.

تعریف حیات در فلسفه و مقایسهٔ آن با معنای عوامانه

البته مردم این بقاء را حیات نمی‌شمرند و وقتی مردم می‌گویند: یک چیزی حی است، تصورشان این است که راه برود و اگر راه نرفت می‌گویند که پس این حیات ندارد. بنابراین اگر فرض بکنید یک مرده و جنازه‌ای روی زمین افتاده باشد، می‌گویند: این جنازه حی نیست و مرده است درحالی‌که اگر منظور روح و

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۸۶.

[2] . سوره اسرا (۱۷) آیه ۴۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۷۷:
«هیچ چیز نیست مگر با حمد او تسبیح می‌گویند.»

نفسی بود که متعلق به این جنازه بود، آن که دیگر در اتصاف به حیات دیگر متدلّی به بدن نیست. الآن خود او حی است و به شکل دیگر و متلبس به لباس دیگر است. اگر مقصود خود بدن است که این الآن برای خودش وجود و حرکت دارد، هزار حرکت جوهری در این کالبد در حال شکل‌گیری و در حال انجام است درحالی‌که مردم به این کالبد مرده می‌گویند و زنده نمی‌گویند و منظورشان از حیات عامیانه همین حیاتی است که اینها حرکت وضعی داشته باشد ولی مقصود از حیات در فلسفه عبارت از آن حقیقتی است که به‌واسطهٔ آن حقیقت موجودیت شیء استمرار پیدا می‌کند، به آن حیات گفته می‌شود. الآن این لیوانی که در دست من هست، جان ندارد، همین جان ظاهری که موجب حرکت در جهات مختلف ستّه باشد ولکن نفس همین موجودیت او که او را از سایر اشیاء مجاور جدا و مجزا می‌کند و شما احکام خاصی را بر این بار می‌کنید و استفاده‌های خاصی را می‌کنید در اصطلاح فلسفه به او حیات گفته می‌شود. حیاتِ یک لیوان، این حیات از این نقطه‌نظر با حیات این شیء دیگر و با حیات این ضبط یکی است و با حیات این سایر لوازم و اینها از این نقطه‌نظر یکی است. آنچه را که یک مقداری اتصاف ذات را به حیات و عدم انفکاک ذات را در حیات برای ما مشکل کرده است، همان ارتکازات عامیانه‌ای است که ما از مسئلهٔ حیات در ذهن داریم و می‌خواهیم با آن ارتکازات عامیانه مطلب را در ذات باری یک مقداری مستبعد بدانیم.

اگر مطلب حیات که عبارت از همان بقاء موجودیت شیء است برای ما جا بیفتد و روشن بشود، صرف‌نظر از آن آثاری که دارد که حیات در هرکدام از انواع اشیاء دارای اثر خاصی است که مختص به آن نوع و صنف و مصداق و موجودیت شیء است، اگر ما بخواهیم به این معنا حیات را توجیه و تفسیر کنیم شما هیچ‌گونه تمایز و بینونیّتی بین مسئلهٔ حیات و وحدت در اتصاف شیء به وحدت و اتصاف شیء به حیات نمی‌یابید. در اشیاء، چطور اتصاف خود آن شیء به وحدت یک اتصافی است که به خود آن شیء نسبت دارد، نه به غیر او، در مسئلهٔ حیات هم مسئله به همین کیفیت است.

تسرّی اتصاف ذات به احدیت به سایر موجودات

در اینجا می‌خواهیم مطلب را یک مقداری بالاتر ببریم و اگر دقت بکنید می‌خواهیم مسئلهٔ اتصاف ذات به احدیت را هم به سایر موجودات تسرّی بدهیم. وقتی که حیات یک شیء را درنظر می‌گیریم آن حیات یک مسئله و امری است که اختصاص به خود شیء دارد و هیچ ارتباطی به اشیا مجاور و در دور خودش ندارد. این لیوان که الآن در دست من است، این متصف به حیات است و این حیات اختصاص به او دارد و هیچ ربطی به این پارچ آب و این شیشهٔ آبی که الآن در اینجا هست ندارد. شما تمام شیشهٔ آب را بردارید خالی بکنید و بریزید و زیر پایتان له بکنید این لیوان طوری نمی‌شود، این دو ارتباطی به‌هم ندارند. شما این لیوان را ازبین

ببرید، این شیشهٔ آب به‌جای خودش محفوظ هست و این ارتباط به او ندارد. شما یک لگد روی این ضبطی که در اینجا هست بگذارید و این را خرد و خمیر بکنید، وضع نوعیهٔ او تغییر پیدا کرده و به یک شکل دیگر درآمده است، فرض کنید که قیمتش صد هزار تومان، دویست هزار تومان هست حالا قیمتش شده پنج قران، پنج‌تا یک قِرانی، آدم باز می‌کند ببیند سیم‌هایش چطوری است یا فرض کنید یک‌دفعه افت می‌کند. این حیاتی که الآن در این وضعیت هست این خصوصیت را دارد که یک شیء را بالا ببرد و اگر آن حیات از دست برود یک‌مرتبه آن شیء پایین می‌آید. حالا آن شیئی که الآن تبدیل شد آیا حیات دارد یا ندارد؟ باز هم او حیات دارد. حیاتی است که دیگر دارای آن قیمت نیست و قیمت آن حیات به‌واسطهٔ ترتب آثاری که بر این موجودیت شیء تعلق گرفته است چون با آن آثار قبلی تفاوت دارد، لذا ارزش از صد هزار تومان به پنج قِران تنزل پیدا می‌کند و پایین می‌آید.

سِعی و جامع بودن مفهوم حیات

بنابراین همان‌طوری که عرض شد حیات در هر شیئی از نقطه‌نظر بقاء با سایر اشیاء مجاور یکی است یعنی مفهوم حیات، یک مفهوم جامع و سِعی است که هم شامل نبات، انسان، جماد، مجردات، متکوّنات، عالم ماده و ماده می‌شود. این مسئله از نقطه‌نظر مفهومی مثل مسئلهٔ وجود است. در مسئلهٔ وجود، حقیقت وجود یک حقیقت عامی است که از نقطه‌نظر مفهومی، مفهوم سِعی دارد و این مفهوم وجود همهٔ انواع را در هر مرتبه شامل می‌شود ولی صحبت در اینجا است که آیا وجود متشخص هم قابل تسرّی است؟ یعنی وجود جزئی در مقولهٔ جزئیت هم قابل تسرّی است یااینکه او متفرّق و متوحد است؟ هر وجودی از هر قسم و هر نوع و هر صنفی که باشد وقتی که به مرتبهٔ تشخص می‌آید دیگر قابل تسرّی نیست. این حقیقت وجود که در موجودیت این شیء هست با آن حقیقت وجودی که در موجودیت شیء دیگر هست از این نقطه‌نظر تفاوت دارد.

اینجاست که مسئلهٔ حیات هم در موجودات از این نقطه‌نظر متفاوت است یعنی حیات یک مفهوم سِعی و شامل و جامع است که همهٔ موجودات را از نقطه‌نظر مفهومی علیٰ حدٍّ سواء دربر می‌گیرد همان‌طور که مفهوم وجود هم همهٔ موجودات را علیٰ حدٍّ سواء دربر می‌گیرد. موجودیت موجود فرق نمی‌کند چه منتسب به ذات باری تعالی باشد که اصل الوجود است و منبع و منشأ همهٔ موجودات، چه مربوط به یک ذرهٔ خارجی باشد، در خود اصل مفهوم وجود فرق و تفاوتی ندارد.

یک وقت من یک مقاله‌ای را از یک فرد خیلی معروفی می‌خواندم که معروف به فلسفه و حکمت هست و امروزه خیلی در دنیا مطرح است ایران هم نیست و به‌اصطلاح مردی از همین فکلی‌ها است، در صحبت‌هایی که می‌کرد یک‌مرتبه گفت که وجوبی که منتسب به پروردگار و ذات باری تعالی است از نقطه‌نظر حقیقت به

مراتب بالاتر از وجوبی است که به سایر اشیاء و مسائل و مخلوقات و اینها برمی‌گردد! خیلی خنده‌ام گرفت! اینها چطور ادعای فضل می‌کنند درحالی‌که هرّ را از برّ تشخیص نمی‌دهند؟!

عزیز من! وجوب که دیگر مقول به تشکیک نیست وجوب عبارت است از تحقق یک شیء بدون تسرّی و تطرّق احتمال مخالف که همان معنای عدم باشد و این ملزوم برای تجمع علل و اسبابی است که آن علل و اسباب از نقطه‌نظر طرد مانعیت و عدم به مرتبه‌ای برسند که در آن مرتبه دیگر احتمال عدم وجود نداشته باشد، در آنجا از ایجاب، وجوب زائیده می‌شود و وجوب در خارج تحقق پیدا می‌کند. فرق نمی‌کند در اینجا وجوب منتسب به ذات باری باشد یااینکه وجوب به یک ذره منتسب باشد و تحقق یک ذره باشد، به‌اندازهٔ سر سوزنی تفاوت نمی‌کند. آنچه که قابل تفاوت است آن مصداق وجودیت است و مصداق وجود موجودیت است که قابل برای شدت و ضعف است ولی خود وصف وجوب و اتصاف شیء به وجوب که اصلاً مصداق برای تشکیک نیست و از مقولهٔ تشکیک، مشکک نیست. اینها خیال می‌کردند وجوب هم مثل وجود می‌ماند.

مفهوم وجود یک مفهومی است که آن مفهوم وجود که هستی است، خود آن هستی قابل برای تشکیک نیست؛ یعنی کم و زیاد ندارد، یک مفهوم سِعی است که آن مفهوم سِعی بر همه به‌نحو یکسان اطلاق می‌شود؛ به همان مقدار که بر ذات باری تعالی وجود اطلاق می‌شود، بدون تفاوت به همان مقدار بر این لیوان هم اطلاق می‌شود. در مصداق و در مفهوم وجود اشتباه نشود! من این اشتباه را در خیلی‌ها دیدم که وجود را هم از مقولهٔ تشکیک می‌گیرند. وجود از مقولهٔ تشکیک نیست! بعضی از مفاهیم و اوصاف از مقولهٔ تشکیک هستند مثلاً حرارت و برودت. حرارت یکی از اوصاف است، این حرارت از مقولهٔ تشکیک است؛ شما حرارت یک درجه را حرارت می‌گویید، حرارت شش هزار درجهٔ خورشید را هم حرارت می‌گویید. هردو حرارت است. فرض کنید حرارتی که یک کبریت [دارد و اگر] انسان دست بزند می‌سوزد حرارت است، حرارت نیم‌سوزی که ممکن است در آن‌طرف در انتظار بعضی‌ها هست هم حرارت است! إن‌شاءالله در ما که نیست. شما چنین مسائلی را کشف و اکتشاف نکردید؟! آن‌هم یک حرارتی است که وقتی باشد می‌گویند از آن حرارت آن‌طرف کرهٔ زمین هم گرم می‌شود یعنی آن‌قدر این حرارت، حرارت زیادی است! خلاصه أعاذنا الله ...

آن‌طوری‌که در روایات نقل می‌کنند آن علی بن ابی‌حمزهٔ کذا و کذا ـ لعنة الله علیه ـ وقتی که مُرد، امام رضا علیه‌السّلام فرمودند: آمدند از او سؤال کردند و خلاصه به امام هفتم و امام هشتم که رسید دیگر نمی‌دانست چه بگوید و چه جوابشان را بدهد. حضرت فرمودند: چنان گرزی بر سر او زدند که از شدت او تمام آسمان یا مثلاً زمین به لرزه درآمد و از شدت آتشش زبانه کشید و کجا را گرفت و ...![1] خلاصه این‌طور که حضرت

[1] . مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۳۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۵۸.

از آن نیم‌سوزها و گرزها تعریف می‌کنند، ظاهراً مثل اینکه هیچ به ما نمی‌سازد خلاصه خوب است هرچه زودتر اقرار کنیم والاّ هوا پس می‌شود و از آن مسائل دیگر در پیش هست! خب خود مفهوم حرارت خودش یک مفهوم مشکک است. برودت همین‌طور مفهوم مشکک است. بیاض از مفاهیم مشکک است و امثال‌ذلک. ولی وجود چطور؟! وجود یعنی هستی، هست، هست. این هست مشکک است یا نه؟ نه، مشکک نیست.

همه هرچه هستند از آن کمترند *** که با هستیش نام هستی برند[1]

این شعر از جناب شیخ مصلح الدین صحیح است ولی ایشان منظورش از این شعر همان حقیقت وجود و مصداقیت وجود و اصالت وجود است که با وجود اصالت وجود در ذات پروردگار دیگر وجودی برای ذره‌ای باقی نمی‌ماند تااینکه بخواهد در مقابل وجود پروردگار عرض‌اندام کند. این مطلب درست است ولی بحث ما در بحث مفهومی است، نه در بحث مصداقی ولی همین‌که شما از بحث مفهومی بیرون می‌آیید و یک بحث مصداقی را مطرح می‌کنید، وجودی که اختصاص به موجودیت یک شیء دارد، این وجودی که الآن با این وجود، این شیء به این کیفیت درآمده است آیا این‌هم قابل برای تسرّی است یا نه؟ نه دیگر. این وجود الآن مختص به اوست. حالا که این‌طور شد که این وجود مختص به آن وجود است بنابراین این شیء در ذات خودش تفرّد دارد و وقتی که در ذات خودش تفرّد داشت، دیگر در اینجا به این شیء چه نوع وحدتی اطلاق می‌شود که آن وحدت مناسبت با این ذات را داشته باشد؟ آن وحدت، وحدت احدیت می‌شود. پس فقط خدا احد نیست، ما هم احد هستیم.

خلاصه درجه یک‌دفعه از سربازی رفت به سپهبدی! رفتیم بالا به مقام احدیت رسیدیم! این خیلی نکتهٔ دقیقی است این:

وَ فی کلِّ شَی ءٍ لَهُ آیةٌ *** تَدُلُّ عَلَی أَنَّهُ واحِد[2]

این مسئلهٔ احدیت است که این شیء اگر وجودش اختصاص به ذات خودش داشته باشد و قابل برای سرایت به این لیوان و به این شیشه و به این نباشد، بنابراین آنچه که بر این صدق می‌کند احدیت است. چرا؟ چون احد آن چیزی است که در اتصافش قابل تسرّی به شیء دیگر نیست. این وحدتی که الآن برای این لیوان هست اختصاص به این لیوان دارد و اختصاص به دیگری ندارد. شما وحدت این لیوان را می‌توانید به این تسرّی بدهید یا نه؟ نمی‌توانید، وحدت برای این لیوان نیست.

تلمیذ: کلُّ شیءٍ فی کل شیء پس چه می‌شود؟
استاد: ها آن کلُّ شیءٍ فی کلِّ شیء دیگر از مرتبهٔ وحدت درمی‌آید. جناب حکیم!
تلمیذ: در واقع منظورتان از این وحدت همان شخصیت می‌شود دیگر؟

---

[1] . بوستان سعدی، باب سوم در عشق و مستی و شور، بخش ۱۸: گفتار در معنی فنای موجودات در معرض وجود باری.
[2] . شعر از أبوالعَتاهیّه شاعر عرب می‌باشد. جهت اطلاع رجوع شود به افق وحی، ص ۶۲۲.

استاد: همان شخصیتش هست دیگر. بله، تشخصش است لذا من اول بحث را روی تشخص وجود بردم و از آنجا دور زدم آمدم. دیدم اگر اول بخواهم بگویم سر من را آن بالا می‌گذارید، خلاصه قبل از اینکه نوبت به قوم برسد توسط شما...!

ما پارسال اربعین با دو سه تا از این رفقا زیارت رفتیم اینها رفته بودند دیگر خلاصه سرهایشان را زده بودند و حلق کرده بودند و فقط در میان اینها ما بودیم که سرمان نزده بودیم. هرجا می‌رفتیم می‌دیدیم مدام اینها دارند ما را می‌گردند درحالی‌که مردم دارند می‌روند منتها به ما می‌گویند: آقا پاسپورتت کجاست؟ به یکی گفتم که آقا جریان چیست این‌قدر می‌گردید؟! گفت: شما مثل فلان‌ها شدید! اینها سرهایشان فلان است و قیافه‌هایشان همین‌طور است. بعد گفتیم که می‌خواهیم برویم زیارت سامرا کنیم یا مثلاً فلان و این حرف‌ها. گفت: نه، این شکلی که شما درآوردید قبل از اینکه گرفتار آنها بشوید توسط خود شیعه‌ها گرفتار می‌شوید و دیگر نوبت به اهل‌تسنن نمی‌رسد! دیگر در شرف آمدن به کاظمین بودیم.

علت ممنوع بودن نگاه حقارت به هر چیزی

خب این وجودی که الآن اختصاص به این دارد، این وجودِ مختصِ به این شیء یک لوازمی را هم با خودش حمل می‌کند؛ قدرت دارد و شانه‌هایش قوی است و می‌تواند یک اوصافی را روی شانه‌های خودش بگذارد که ازجملهٔ آنها مسئلهٔ تشخص، حیات مختص، علم و وحدت است. به‌خاطر همین قضیه است که [بزرگان] می‌گویند: به بچه نگاه حقارت نکنید، بچه برای خودش یک عالَمی هست. حالا به بچه نگاه می‌کنید، می‌گویند: رهایش کن. به کسی که خیلی تشوّن و شئوناتی ندارد، می‌گویند: رهایش کن. [این درست نیست].

«**أولیایی تَحَت قبایی لا یَعرِفُهُم غَیری**»[1] اشاره به همین معناست که هر چیزی در وجود و ذات خودش یک ربطی دارد و اگر انسان این معنا را بفهمد خیلی از کارهایش عوض می‌شود؛ ارتباطاتش، معاشرت‌هایش، اخلاق و رفتارش خیلی تغییر پیدا می‌کند و اینجاست کار مشکل می‌شود که انسان با لحاظ به این مسئله بخواهد بین مقام تکلیف و این مسائل جمع کند. این خیلی قضایا را مشکل می‌کند که از یک طرف یک مطالبی را می‌بیند و می‌خواهد به وحدت کشیده بشود و أنانیّت را دیگر کنار بگذارد، می‌خواهد این اخم‌ها را کنار بگذارد، این قهر و اینها را می‌خواهد دیگر رها کند، می‌خواهد یک آشتی بین همهٔ ملل و اقوام برقرار کند، اینها همه از روایات طهارت و نجاست و اصول درنمی‌آید [بلکه] این حقایق همه از فلسفه و عرفان سرچشمه می‌گیرد و بیرون می‌آید! اینها را می‌خواهد انجام بدهد از یک طرف می‌بیند تکلیف هست که بکن، نکن، برو، بیا، بنشین،

---

[1] . إحیاء علوم الدین، ج ۱۴، ص ۱۴۷؛ روضة المتقین، ج ۹، ص ۲۸۵.

برخیز و فلان کن، اینجاست که آن مقام جامعیت برای انسان پیدا می‌شود و از آن نقاطی که احساس و ادراک می‌کند تخطی نمی‌کند و هر چیزی را در جای خودش قرار می‌دهد؛ نه زیاد و نه کم، نه از حد تعدّی می‌کند و نه به آن حد مسامحه می‌کند که به آن حد نرسد. اشدّ و اقویٰ و اولیٰ از همهٔ این مفاهیم و مصادیق، وجودِ معصومین و اولیاء خدا علیهم‌السّلام است که آنها به این نقطهٔ جامعیت و کمال در اینجا رسیده‌اند که توانسته‌اند بین آنچه [هست جمع کنند].

مقام جمع در عاشورا

در قضیهٔ امام حسین علیه‌السّلام در عاشورا [نگاه کنید] شما دقیقاً این مسئلهٔ احساس رحمت واسعه با رعایت تکالیف ظاهری را احساس می‌کنید. به قدم‌به‌قدم از اعمال و رفتار امام حسین در روز عاشورا نگاه کنید، سیدالشهدا را ببینید، آنجا چه کرد؟ اینجا چه کرد؟ چه عبارتی را گفت؟ چه حرفی را زد؟ ارتباطش با خواهرش چگونه بود؟ با بچه‌هایش چگونه بود؟ ارتباطش با اصحابش چگونه بود؟ حضرت می‌خواستند قبل از اینکه اصحاب به میدان بروند و شهید بشوند اول بچه‌هایشان بروند، چرا؟ همه که دارید به یک جا می‌روید؛ هم شما و بچه‌ها و اصحاب یک جا می‌روید، این دیر و زود شدن برای چیست؟ این دیر و زود شدن برای رعایت چیست؟ رعایت بین دو قضیه است؛ یکی قضیهٔ تکلیف، ادب ظاهر، بالأخره اینها به‌خاطر امام حسین آمدند و اینکه به‌خاطر امام حسین آمد، این بدبخت بیچاره را امام حسین آنجا برد ...، او به‌خاطر امام حسین نیامد بلکه به‌خاطر خودش آمده است که به عرش برسد، نه به‌خاطر امام حسین، امام نیاز ندارد که او بیاید! حالا آن فوتی که با یک ویروس یا با یک شمشیر بیاید خب چه چیزی دارد؟ کسی که آمده در روز عاشورا تا کمک به امام حسین کند، این وسط چه کسی برده است؟! امام حسین که نبرده بلکه او برده است. او که سر جایش هست؛ حضرت فرمودند: چه کمک بکنید چه نکنید ما فردا رفتنی هستیم. خب همه هم رفتند دیگر. گفتند: نه ما به‌خاطر دنیا آمدیم و خداحافظ شما! آنها رفتند.

پس این که در روز عاشورا آمد برای تعالی خودش آمد ولی امام حسین چه؟! سیدالشهداء چه فکر می‌کند؟! می‌گوید: همین رعایت ادبی ـ گرچه نفعش دارد به خودش می‌رسد و به من که نمی‌رسد ـ که کرده متقابلاً اقتضاء می‌کند از نقطه‌نظر ظهورات و بروزات، من هم این‌طور او را مکافات کنم که حتی در رفتن که شده مقدم کنم آن کسی که از ظاهر به من منتسب است تااینکه این‌طور باشد. اصحاب چه؟ آنها می‌گویند: نه، مسئله این نیست و ما برای امام حسین آمدیم ما برای سیدالشهداء و خانوادهٔ سیدالشهداء آمدیم ما اصلاً چه کسی هستیم؟ ما چه هستیم؟ ما همه أعدام هستیم.

ما عدم‌هاییم هستی‌ها نما *** تو وجود مطلق و هستی ما[1]

آنها این‌طور می‌گویند، آن‌وقت آدم واقعاً حیران می‌شود بخواهد بین این معانی و کارها و قضایا را جمع کند. همان‌طوری‌که مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ و بزرگان فرمودند: تا انسان خودش در همان مجرا و مجلای حقیقت اتمّ قرار نگیرد نمی‌تواند به سیدالشهداء پی ببرد، ما هم می‌گوییم: به‌اندازهٔ فهم ناقص خودمان می‌توانیم [به این مطلب پی ببریم].

آن‌وقت شما بیایید این معانی، مفاهیم، فلسفه و عرفان را بخوانید بعد بروید عاشورا و مقتل را مطالعه کنید یااینکه نه همین‌طور مقتل را ورق بزن صفحه به صفحه و در سرت بزن! [باید] این مفاهیم را انسان بداند تا این معارف به‌دستش بیاید، آن‌وقت ببیند امام حسین و امیرالمؤمنین و امام حسن علیهم‌السّلام چه کرده [بودند]. این که اولیاء و عرفاء می‌گویند: ما نمی‌توانیم بگوییم، خب برای همین است. یک مقداری مطلب جلو برود اصلاً عقل‌ها همه می‌ماند و قدرت برای حرکت نیست.

بنابراین در این جلسه از نقطه‌نظر وجود این مسئله مطرح شد. همان‌طوری‌که وجود در ذات خودش تشخص دارد، در مصادیق، وجود هر مصداقی منحصر به همان مصداق است و هیچ ارتباطی به دیگری ندارد در مرتبهٔ تشخص و مصداقیت، آثار وجود که مقام احدیت و حیات است و اینها هم به همین کیفیت به تک‌تک از وجودات و موجودات خارجی قابل تسرّی هست.

حالا چرا ما به پروردگار با آن سعه، احد می‌گوییم؟ چون تشخص برای او است. وقتی که شما تشخص را به این می‌دهید، آن تشخص به ذات پروردگار تعلق ندارد؟! وقتی که تشخص به ذات او تعلق داشت، پس آن‌هم أحدٌ می‌شود. ببینید، پس یک احد بیشتر نیست و آن احد برای تشخص وجود است حالا چه ذات پروردگار و چه اشیاء خارجی باشد [فرق نمی‌کند] پس چرا شما می‌گویید: واحد؟! حالا راجع به این مقداری فکر کنید تا جلسهٔ بعد.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۷:
ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما *** تو وجود مطلقی فانی نما